

عنوان خاطره: مادر شهید صحبت اله آقا بابایی طرأت این چنین بیان گویند:
 یکم صحبت فرزندانم که فاجعه بود، پدرش به خاطر این که اسم فرزندان
 را وی انتخاب کرده بودیم، همیشه با صحبت اله گذاریم.

بدون اغراق باید بگویم صحبت از خانه بود، او نیز از خانه بود، آن روزی که سر او
 باردار شدیم تا وقتی که تو را زایمان کردم و حتی بزرگ کردن او نیز در خانه بود،
 سرچشمه که یکم هم دوران بارداری سختی داشتیم و هم زایمان ها را سخت، اما به
 صحبت چنین راحت بودم، به راحتی زایمان کردم و چشمم به جانش افتاد و به من
 فریاد می زد و دستش را می زد و گریه های زیاده ای می کرد و هیچ کس به خاطر او
 و چوبی نداشتیم. از وقتی که خودش را شناخت دست پدرش را گرفت و مرا
 غافل به سجده رفت، پدرش وقتی که سر آن فریاد می زد و گریه می کرد و
 قرآن می خواند، در دهان کودکی عذرا که خاص به قرآن داشت و ضمیر زرد هم قرآن
 را یاد گرفته.

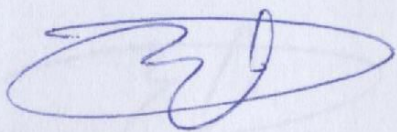
پدرش در کارخانه کار می کرد، هر وقت که پدرش را فتنه روح می دید، به من می گفت و بابایم
 چنین فتنه می شد، خیل دهم و فاجعه ای که جانش با من بود که فقط یک سال داشت
 و وقتی که این صوفی را زرد، واقعا تعجب کردم، بچه ای این سنی به فکر بازی ها
 که دهان خود است اما او فکر دین را چنین به پدرش بود.
 هیچ وقت از یاد من نرسد زمانی را که فقط یک سال داشت اما آن قدر صبر کرد تا با فتنه

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عذر احوالی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

وقتی که رفتم منت تراش هفت خانه اش را باز نکردم بود، و اما در وقت
 گشتم و نمازخانه اسیدام تا منت تراشی بیاید، منت تراش وقتی که آمد و
 ما را آن جا دیدیم باز رفتیم عجب سرکارها داریم!! نمازخانه را باز کرد و یک
 سطل به صحت داد و گفت بروان زمین ^{کشت درخت} ها را آلوده کن آب بیاور! صحت سطل
 را گرفت و سریع رفت، وقتی که چند دقیقه بعدش صحت را دیدم که سطل سنگین
 برآورد آب را آورد، خنجر دلم سوخت، صحت صبر آورد و گفت: «ما این شما برو،
 ای بابو عظیم و در دل لولای حسین کرم و بی خانم برگردیم»
 بعد از چند روزی، انگشتها را لولای دیدیم که ترک ترک شده و کارها از بین این ترکها
 ضعیف تر آمده، سر انگشتش را بیاد فرستم تا مری ترکها بسته شود و عظیم را اذیت
 نکنند، اما این سختی های کار باعث شد که صحت از کار خسته شود، حتی زمانی
 که به مدرسه می رفت، هفت روزش را در میان سرکارها رفت، آنقدر که چهره اش
 که بود کارش را عوض کرد و سطلی که روی او کمرش بود، صحت استقامت بیایی داشت،
 صبر بود کارهای دیگر گرفت، هرگاه که به لولای می رسیدند، بشوایم اینها را در
 آن زمان مزد ضعیف تر می دادند اما حتی همان مزد را هم صحت می گرفت،
 به خصوص برای بعضی از خانواده ها که مستضعف که بود کس فرزند، هیچ عنوان پول
 نمی گرفت، می گفت برای منده خدا این کار را انجام دادم.
 سال ۱۳۵۱، ^{کلاس} سال داشت، قدس شوکارا هنرهای بود، به خاطر تفاوتها
 بیشتر مدارس تعطیل بود و باید با تفاوتها به مدرسه ها می رفت

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: غذاصدادی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

قفلین و کردند، آن زمان، فکر فحبت نه کار بعد و نه درس، بیشتر اوقات
 حصار عیبی ها در تفاصیرات شرکت داشت، کار می آمدند و از آنجا دیدیم، ما خدمت آن
 هم در اعیان و شرکت کریم و صحت خودش، قرار در سناش و رفت
 کارها، مختلف اخبار داد و تقبیح کار برای و رفت
 بنوام در دست بگیریم ما صحبت را از برای که شغل کار داشت و در خانه می دیدیم
 هر زمان که به خدمت می آمد آن قدر خسته بود که به حسن خود در یک غذای و می خورد
 اهل کسبه و شگایت نبود، هر صبح که خودش می گذاشتیم و می خورد و صحبت از این
 تشکر می کرد، به این که آن زمان آن قدر محرم بودی در دست و پا می گذاشتند و دنبال
 آن غذا را در دست و صحبت با سر سفره، اما صحبت همیشه شکر گذار بود.
 ضعیف با ایمان بود، بعد از سیر در کتاب و تشکیب بیج، در بیج شب تا کرد
 و در آن خانه است می کرد، گریه می کرد و گفت، تو که از دست این کارها بود،
 همیشه در نماز عهد شرکت می کرد و ما را هم به رفتن به نماز عهد متوجه می کرد،
 نماز عهد می بردی و می خواندی، صفه من از وقتی که به عهد رفت، هر وقت که به عهد
 می آمد، شبها می دیدیم در نیمه های شب از خواب بیدار شود و نماز می خواند، یک
 بار به او گفتیم خوش است به صحت، من باید نماز شب بخوانم، نماز عهد بخوانم
 اما به صحت به حسن و سوزناکی گفت، ما حال نماز عهد داریم، اصبح تا شب در حال
 زحمت کشیدن هستیم، و بعد تو ثابت نزد خدا حفوظ است، من می بینم که هر روز
 حقیر برای ما زحمت می کشی، نمی ندید نماز عهد می بردی!!!

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:  نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

زمانی که جنگ شروع شد، صحبت به پدرش گفتم: بابا من هر قواکم، چه بروم
 هر قواکم به آنجا بروم و از دستم دفاع کنم، پدرش گفت: تو مردانی آنجا چه خبر
 است؟ آنجا فقط کشته شدن نیست، شاید دست و پایت را از دست
 بدهی، صحنه ها بدین آلوده بین و تحمل این صحنه ها را دارم؟ صحبت گفتم: بابا
 من هر صحنه را دیدم و هر قواکم بروم، پدرش رضایت داد و بعد از مدتی به آنجا
 به کارخانه رفت و صحبت هم در حال بدون کدام حرف بیرون رفت و
 تا سه روز از لاوندر گذارند، صحنه گشتن بودم، پدرش گفتم: چرا بیرون
 نمی آید، صحنه در بیج مانده ولی با این حال دلم آرام نمی گرفت، بعد از سه
 روز یکی دختر آمد و خانم، یکی آقایان بودند، تا لاوندر دیدم، لکنتم سیم سه روز
 است گرفته و نیاورده، منی خبر را از لاوندر دیدم، آن مرد با آلاش گفت: شما
 دختر میز را قسم می کنید؟ با تعجب گفتم: نه! گفت: من سیرش را در دهان
 قدیم دیدم و لاوندر شما ختم، از لاوندر پرسیدم که آیا سیر صبح از آنجا به بیرون است؟
 و جواب مثبت داد، حالا آنجا این صحنه بینم سیرش با رضایت خودتان به
 آغوشش آمده؟ گفتم: نه! با رضایت پدرش تصمیم گرفته به صحنه بروم و لاوندر
 صحنه از خبر از لاوندر شنیدم، چون به خانم گفت که آواز بود! آن مرد ضد بیروت
 گفتم: لاوندر نه، به دهان غیر است، من هم از فاسین ها شنیدم، آن آقا
 که پدر لاوندر است ختم، مثبت فاسین استی را به من گفت و رفت
 صحبت بعد از آنکه آغوشش دارد صحنه ها جنگ شد و تا زمانی که خون فود

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عذر اصدای نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

با درگاه اسلام خداوند از برای نشست. صحبت نامی از صیبه رفتن یک است
یک نفر هم رفت، و شنیدند که خبری در دست داشت و این کار را هم شنیدند و یاد
گرفت، و وقتی از بوم کسری، یک نفر رفت، صاحب کار بوم کسری اش به صاحب
مغازه، یک نفر رفت و گفت چه درگوش صحبت خواند که لو را به دست خود کت نزد
اون گرفت خبر خوبی برای او بود اما تو را به او خود برداشتن، و بعد صحبت
تقدم گرفت، صیبه میبرد، خبر استانش، لوگت صلا از ضاعه میرو،
بعد کار اخفب یادگیر، اما دل صحبت جان دیگران برین بود و آفرین کار خود
را کرد. اما کارهایی که یاد گرفته بود صیبه در صیبه کارگش بود، در دستش گرفتند
صحبت مشگل گفتند که دست ما سبب با بر تو را صواب و شود و در دست کردند
حتی وقتی، بر صیبه و احمد دست از یاد می نشست، یکبار یکی تقریر بیان بود که به لوگت
بود، صحبت از صاحب کار بوم کسری اش اجازه گرفت و شب که موقع استراحتش بود
بعد از خواب در یک نام خنجر، صابر آن عارفان را به دست نامی ها و شب آن صابر بود و
کار بوم کسری میان لا انجام داد. وقتی که آمد، به اگر گفتم صحبت حتی وقتی هم این صاحب
صحبت از کار بر خبر داران، تو گفتی خواب و استراحت نداشتی؟ صحبت گفت: نه، اما
منه دانی این خانواده چه اوضاعی داشتند، پدرش گفت: خواب صلا و صیبه و سمن
گرفتند؟ صحبت به پدرش گفت: من میگویم بوضع پدر داشتند، صلا و سمن بوضع
داران داشتند هم از آن ها میگویم؟

صق صیبه یک بار زیر پرست و بر این صیبه ها آمدند از بوم خواستند
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عذر اصدادی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

30

که برود و ما شین کشان را که ضایع شده بود در دست کند و صحت بیکال من این
کار را کرد، خنک فایده و جفا بود، فکری نداشت و در کمال غایت نبود، جابر در کمال
سیر کرد، هر وقت صرف پول در دهم، هر وقت برای رفاهی ضایع کار را انجام
دادم، حتی بعد از شهادت من هم که تمام پول ما را که از طرف صمیمیت و رفق
به من و رفیق تمام اهدا کردند، یکبار یک فقره بار صمیمیت بود، به پدرش گفت که این
بار صمیمیت را به ضایع و به رفیق بپسندان بدوزد، از این بار صمیمیت را با ما بپسندان دوخته
شود، صحت وقتی که به رفیق آمد، پول این بپسندان را در صمیمیت کرد و هم را در دست کش
گذاشت تا به رفیق بپسندان دهد، گوشتم جدا شد که از آن ها را خودت بپوش، لها
از دست من در دست دارم، جبر ما که آن ها ضایع است و دارند
از وقتی که صحت به صمیمیت رفت و بعد از آنکه در کمال غایت و صحت و وقتی به
رفیق و آن در قتل این که بر رفیق است تمام شود و رفیق، هر عملی که انجام می شود
از هم شرکت کرد و البته صمیمیت من با در این عملیات ها به شدت جبر و صمیمیت را
محض این که ضایع خود را به رفیق بپسندان بدوزد و در رفیق
در دهم به رفیق شرکت بپسندان خود را به رفیق بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان
غیر از این که جبر و صمیمیت بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان
صحت باید به بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان
جبر و صمیمیت و بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان
بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان
بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان بپسندان

نام و نام خانوادگی و امضاء مقابله کننده: عذرا علی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

محمد محبت اله آقا بابایی

۹

لح

شماره ۶۵/۴۴۳

گفت گران من بنارش، جام خود است، بقریناها لایق آنجا بود
 بیدار و کز به صحت گفت بود وقتی حادثه است به دیدن است آنرا بگویند کارش را هم
 من به فدا و این که بجز دار بودم، من توانستم داشتم کنارش به شرم، صبح یک
 سر به آورد و در میانم خودم یک سر و زخم آن روز و وقتی رفتیم پیش دکتر
 دکتر گفت: فام بپرستید این لایق است که این صحت الله اعلم بهتر نشسته، دلش
 هم این است که اولاً غذا از خود، حتی قریب به شش را هم بزرگ می خورد،
 این را که خواهد به دستگیری میرود، ضعیف هم می خورد، چون من خواهر کس
 برایش سخن میرود، به تقوی این را به فدا می نمودم به همراه خود به بیمار
 صبر می کرد دیدنش و آرام و بی نهایتش را مومن می گفتم، ضلالت من در هیچ به فانه
 رفتم، آن زمان تحت کبریا شستم، در و نشستم به کرم تا این که صحت را
 آموختن آوردند، چند روز که گذشت، دیدم به زخم صبر می خورد، به بزرگیم
 صحت بود وقتی دنیا آمدی، خودم به کارهای را انجام می دادم، حالاهم فکر
 کن همان اندازه هست، من خودم خودم می گفتم و کارهای را انجام می دادم.
 کم کم شروع کرد غذا خورد و من بابت خود از حساب ها و اموال من گفتم و کارهای
 را انجام می دادم، دکتر هم به بیمار صبر می کرد و دیدنش و بی نهایتش
 را مومن می کرد، خود آن صحت هم شرم، دیدنش را می بیند و آن قدر که گفتند
 و به چندین که از حفظ روح هم صحت حالش بهتر شد و به بزرگیم
 دکتر هیچ را بر نکرد، کارهای صحت کوتاه شده بود، بعد از این که گذشت

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عزرا صالحی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

که در راه رفت و مدتی که گذشت کفن میرزا محمد علی قزوینی را و دو باره بار سفر را
 بست و احوال معنای بر سر غل به صیحه ها و صیحه شافقت و حرکت هستند کسی که
 دست ندارند و ندارند ولی دفاع از کفن را فراموش نمی کنند
 چند وقت بعد از این که رفت دو باره جمع گردیدند این بار در کفن به میان خویش فراده
 بوده و از راه بیمارستان شهدا می آمد و بودند و از آنجا که بیمار بود و حاضر
 وقتی بود که ضربه از او گذشتیم و در آن ضربه غمناک بود و هر کس گفتند که
 شده باشند و در آنجا که حلقه می زدند و بیست و هشت شده و او که رفت و رفت
 آمد و با برادرش پنهان شده و ضربه وقتی این جا بود و در حلقه می زدند و در راه رفت
 چند وقت بعد از آن در راه حرم شد و اما این بار خبر و معنی شنیدند بود و خودش
 که هیچ وقت نمی گفت صیحه حرم شده و در آنجا که می گفتند در صیحه یک
 قبر کنند بود و آنجا که از او فرود آمد و وقتی در آن صفا را به آتش می زدند که
 ضربه به سر صحت به فرود آمد و در آنجا که ضربه به سر و وقتی که او را
 به اصفهان آوردند و به خاطر روح بقدر صیحه یادش می آمد و تا اسبها را فراموش
 کرده بود و حتی نماز خواندن را یادش رفته بود و به ما گفتند باید او را به بیمارستان
 تهران ببرید و من و همراه صحت یکم از بیمارستان تهران رفتم و در آنجا خبر و معنی
 در آنجا که می گفتند بود و در آنجا که می گفتند و ضربه داشتند و آنجا که می گفتند
 حرم سیر و در آنجا که می گفتند و ضربه داشتند و آنجا که می گفتند و ضربه داشتند
 حرم ضربه سخت بود و صحت فقط صیحه را یاد داشت و فقط صیحه را

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عزا حدادی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

محمد صحت اله آقابابایی
 سن: ۶۵/۴۴۳

!!

الح

که رفتن به جبهه فرزند، حتی یکبار در سینه ها سبب وقتی که دیده بود تا که در خانه
 بستند، در خوابت خوش را از چهار طبقه پایین سبک کند و از پیاده شدن
 خارج شود که سینه ها صبورش را گرفته بودند. روزهای سختی بود، خودم صبر
 روز گذارنش در نشستیم اسم هدایان را به او می گفتیم، دوباره نماز خواندن را به او
 یاد دادم، خدا صبر بعد از مدتی که تمام حالتی بهتری شد و صبر زیادتر آید،
 و دوباره تمام صبرهای جنگ شد، صحت ضعیف آن روز در شهادت داشت، طایفه که
 نماز خواندم می گفت: دعای تو را به همان خوابی که در میان پیش و این و نماز
 می خوانی، برایم دعا کنی که شهید واقعی شوم، از منی خطه هفت فرنگم با رفیق قلبی
 برایم دعا کنی تا خدا دعایت را بپذیرد، اما من می خواستم، یکبار برای او می گفتم: من می
 رانسم یک ذره از گوشت قبر من را هم که شود صبر و صبر من با تو تا قوت قدم
 باشند صبور از من انتظار داری این صبر دعا می کنم! اما او گفت: صبر این
 صبر من است که می بینی، من این همه صبر است که فریاد تا خدا بیاقت شهادت
 را من هم بدهد، من می خواهم در این دنیا بمانم!

واقعاً هم این طور بود، صبر من بود می گفتی را می بکنم که در این دنیا بماند، حتی
 یکبار دیگر از حسیه ها که به صحت علامت خاص داشت به من می گفت: می خواهم در شرف
 رای جنت بروم، من که از خواهر خواستم هر دو را به من بیاورم، مومن و شیخ را به او
 در میان گذاشتم، را منی می شود، هم خواستگار را می رستم، اما او می پرسید: گفت
 همان پس اگر زن بگیرم شوم، منی خواهم در این دنیا بمانم و خودم

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عذر اصدادی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

که این که قبول کنی که از دواج کند، از وقتی سرش شلش خورده بود، بعد از آنکه از آن
 چهار روز می ماند و دوباره می رفت، هیچ وقت به آنوقت که در عهد صفا می رفت، بیکار
 دوستش رفت آن روزش خواهر دیده و در آن جا خواهر است، هیچ وقت از سخن ۵۵
 آن جا برام نگفت، چنین از دوستش شنیده بودم و در آنجا بودم و اسم بیکار آن ۵۵
 شرکت کردند و بشمار در خانه های شما زاری از خدا طلب می کرد، از این که از
 جمع دوستش جا ماند چنین فدا است بود اما این قدر ضعیفی دار بود که هر روز
 یک خواهر کو چینه داشت ۲، ۳ ساله، چنین از خواهرش فدا می بود، این که س
 کن داشت، یک و در پیش برایش دوخته بودم، اما حجت اصرار داشت که یک و در
 جسک برایش بدویم، می گفت با جادویشکی زیاده تر شود، بیکار برایش خواهرش
 یک ساله و یک نیمه دوخته بودم، این ساله و این نیمه دوخته است، و دستک این سال
 را می شنید و یک و در اب هم می شنید و در خانه مشغول می شد، حجت که اصرار خواهرش
 را این طور دید، می گفت ای ساله چرا جواب دارد اما شوق ندارد، نفهم بدون
 که بفرستد، در خانه مشغول به کار است، گفت نه مادر، اگر از خانه این طور بگذرد، عادت
 می کند، جادویشکی را بدویم بیکار به دخترها یاد داد، بعد رفت یک سیخ داغ کرد
 و دستک را از این می شنید، سیخ داغ را شتر یک پاهای دستک برد و می گفت آتش مهم
 از این هم داغ تر است، اگر این طور بگذرد، خدای آتش مهم خواهر اب می کند
 و دستک از ترس جیف می زد و می کرد، می گفت با شتر دگر بیا این و جواب
 نمی شد!!

نام و نام خانوادگی و امضاء متعاهد کننده: غذا خدای نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

شهادت حاج آقا بابایی

۱۴

۱۴

ش ۶۵/۴۴۲

صحبت علامه رفیع فیضی، اقامت دایره، صیدین، بار هم، هرگاه درستی به صلاح است
 اقامت رفیع وجود، یکبار که از رفیع و وفایات عنده ایشان میباشم گفت آنرا که میفرماید
 این فاشی من هم اقامت رفیع، صحبت قول داد که یک کوفتی را به دیدن اقامت ببرد
 اقامت دارم صفا، است شد که هیچ وقت نتوانم اقامت را ببینم.
 صحبت در بار هم به شد رفت وجود، با درستی، بسیار ضایع شدش بهر باره موافقی
 بر آورد، ضعیف میگردان و دلوسوز وجود، ضعیف شدش از خواست با هم، به شد بر میامان
 آن زمان این فکر مشغله داشتم که هیچ وقت منصرف میسر میباشم.
 دفعه آخر که صحبت بهر حرف آمد حاصل صوبی داشت، سرمانی شدید بهر باره بود
 روزی که در خواست برود، بت شدیدی داشت، با این که بت شدیدی داشت
 صبح به است به به سجده رفت، بهارش را خواند، وقتی که آمد، به من گفت
 به است یا صبح به اقامت کن، باید بروم، دفتر دایره ام بنظر میماند بود، به من گفت
 این سیر که از دست بت رنگ، چه ندارد، من ضایع بودم و با بدیگری
 در این که صحبت از این شافتم گفتیم، او وقتی به صبح میبود و شافتم میبود
 این بهر عشق آن بهر دارد که اگر بماند و شافتم میبود، یکی فاش آب
 به صبح سیر من آمده و کرم، قرآن را در صحن گذاشتم، به است یا که شد، دیدم
 خود شافتم، به صبح رفیع از خواب بیدار شد، به صبح به شد در دست و در شافتم
 داشت، به شافتم را به دایره رفتند، صحن دایره من رفیع، از صبح و قرآن
 در شافتم، این قدر ضایع بود که هیچ وقت اجازه نداد به شافتم را به دایره

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: غذای نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

گفت که شهید شده و همان لحظه از خواب بیدار شدم و شروع بگریه کردم
کردم، پدر و محبت از سفاکی گرفته بودند و منی دیگر گریه نکردیم، گفت صبر کنید منم
نبا گفت صبر شما یک صبر شده اینم نه اینم بخشن منم، رفتم به وضو
که آب خودم زشت آید منم بعد شستم از وضو رفتم!!!

فردا آن روز یک تراکشی که داشتیم برای زیستن محبت و به فتم را برداشتم
و پیشین بکر از عسل ها رفتم تا فتم کنش را بپرسم بیدار شد، خود را که دیدم گفت صبر
برای منی، فتم کنش را محبت هستم، گفت اگر آن مناش، این شده و الله صالح
خوب است، تو خود این تراکشی را بیاخت که زنده باشی در راه است!!!

آنجا که بودم از طوط بنیاد به متر لکان رفته بودند و ضربه زد محبت را به
پدرش داده بودند، بلبه، محبت با باضرب و دیدار ۵، ۶ سال جنگ در جهاد و در تاریخ
۲، ۷، ۴۵ شربت شهیدت را نوشید.

به ما گفتند در منفقه چهاره به شکمش برضاد کرده و دفن آب افتاده و همان جا شهید
و شهید، این آب، ۵ لیتری بود که من در خواب دیدم، آب زلال و روان که محبت
من را با خود برد، دوستان هم از این محبت لورا سر دست گرفتند و در گشتان
شهر را با همین به خاک سپردند.

محبت اله عزیز روحت شاد و یادت
تا ابد جاودید

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: عذر اصدادی نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: